



**اشاره:** نوشتار حاضر به بررسی کتاب نظریه‌های معاصر در معرفت اثر جان. ال. پُلَک (John I. Pollock) استاد فلسفه دانشگاه آریزونا و ژوزف کراز (Joseph Cruz) می‌پردازد. در حقیقت محور این کتاب از بسط دو مقاله حاصل شده است. مقاله‌های «اصول معرفتی» و «برادرمن؛ ماشین» از پُلَک (Pollock).

مقاله اول نظریه اثبات شده در کتاب را بیان می‌کند و مقاله دیگر به تحلیل برخی از مواد نظریه - یعنی مبانی نظریه اثبات شده - می‌پردازد.

#### کتاب ماه فلسفه

این کتاب از سویی کتابی درسی و به عنوان مقدمه‌ای است در نظریات موجود در معرفت‌شناسی برای آن دسته از مخاطبان که دارای دیدگاه نسبتاً شکاکانه، اما فاقد دانش فلسفی کافی هستند. مؤلف بر این عقیده است که شیوه این کتاب با اهداف آموزشی ناسازگار نیست. چرا که باید این واقعیت را پذیرفت که برخی مسائل تخصصی با مسیر اصلی کتاب تلائم دارند. مسائل و منابعی که برای مخاطبان اهل فن جالب به نظر می‌آید، در پاورقی‌ها ذکر شده است. منابع و مسائل تخصصی اشاره شده در پاورقی‌ها برای کسانی که تمایل دارند در معرفت‌شناسی کاوش‌های بیشتری کنند، مفید خواهد بود. از سوی دیگر این کتاب تلاشی است برای بیان آن چه در معرفت‌شناسی صادق است و این هدف به همان اندازه که برای متخصصان در فلسفه اهمیت دارد، برای دانشجویان نیز مهم است.

کتاب سعی دارد تا هر دو نقش‌اش را ایفا کند و از عهده وظایف اساسی‌اش در ترسیم هندسی ساختار منطقی معرفت‌شناسی برآید، آن هم به گونه‌ای که خواننده ببیند چگونه این مسائل و نظریه‌ها با همدیگر هماهنگی حاصل می‌کنند. از این رو نخست طبقه بندی‌ای از نظریات معرفت‌شناسی ارائه شده و سپس جایگاه هر کدام از نظریات بیان می‌گردد. نویسنده تلاش دارد تا هر کدام از تئوری‌های عمومی در معرفت‌شناسی را در نهایت وضوح ممکن ارائه کند و فقط به اعتراضاتی بپردازد که ویژگی‌های عمومی آن نظریات را منعکس می‌کنند و از ذکر اعتراضات مورد توجه اهل فن که به جزئیات توجه دارند، اجتناب ورزد.

برخی نظریات تأکید دارند که توجیه یک باور منحصرأً عملکردی از حالات درونی صاحب باور است. به‌ویژه «حالات ادراکی» و «حافظه» می‌تواند، حتی هنگامی که هیچ تصویری از آنها در شخص وجود نداشته باشد، به آن چه که در شخص مورد توجه قرار می‌گیرد، ارتباط داشته باشد.

بحث از مسائل معرفت با مرور شکاکیت و بیان برخی مسائل دشوار که معرفت‌شناسی را ایجاد کرده است، آغاز می‌شود. سپس

## تأملی در نظریه‌های معاصر در معرفت

خالد زند سلیمی

این کتاب  
از سویی  
کتابی درسی  
و به عنوان  
مقدمه ای است  
در نظریات موجود  
در معرفت‌شناسی  
برای آن دسته  
از مخاطبان که  
دارای دیدگاه  
نسبتاً شکاکانه،  
اما فاقد دانش  
فلسفی کافی  
هستند.

مسائل معمول نظریات توجیه بررسی خواهد شد.

مؤلف در فصل دوم از مبنای‌گرایی و برون‌گرایی (external-ism) می‌پردازد. با شروع فصل پنجم سلسله بحث‌هایی مطرح می‌شود که ظاهراً در معرفت‌شناسی مورد غفلت واقع شده، اما به شدت مورد نیاز است. در ادامه او می‌کوشد اصول یا ارزش‌های معرفتی (epistemic normativity) را توضیح دهد و نیز این‌که چگونه این اصول قادرند رفتار معرفتی (epistemic conduct) ما را هدایت کنند. فصل ششم به این پرسش می‌پردازد که عقلانیت معرفتی چیست؟ و روش معرفت‌شناسی چگونه باید باشد. گاهی معرفت‌شناسان پژوهش‌هایشان را در این‌که چگونه آنها شهادهای فلسفی را در ارائه نظریه‌ای در باب معرفت یا دانش به کار می‌گیرند، به صورت منتقدانه مورد ارزیابی قرار نمی‌دهند. لذا امکان دارد این پرسش مطرح شود که «چرا ما باید فکر کنیم که با استفاده از شهادهای فلسفی (philosophical intuitions) همه چیز برای ما آشکار خواهد شد؟» نویسنده به‌طور مستقیم به این پرسش خواهد پرداخت. علاوه بر این جایگاه بحث از روش زمان مناسبی است برای معرفی یکی از موضوعات محوری در معرفت‌شناسی در دهه اخیر، یعنی همان طبیعت‌گرایی معرفتی (epistemological naturalism). نظریه برگزیده این کتاب نیز رویکردی طبیعت‌گروانه است، اما منظور از طبیعت‌گرایی در اینجا از دیدگاه رایجی که غالباً با این اصطلاح خاص ارتباط دارد، کاملاً متفاوت است.

یکی از اهداف اصلی این کتاب یکی کردن معرفت‌شناسی با دیدگاهی طبیعت‌گروانه از وجود آدمی به عنوان نوعی پردازشگر زیستی داده‌هاست. مؤلف سعی کرده است این کار را با توضیح این‌که چگونه می‌توان ماشینی دارای عقل ساخت که بتواند از محیطش تأثیر و تأثر بپذیرد و در عالم ادامه حیات دهد، انجام دهد. معرفت‌شناسی چنین ماشینی به صورت اتوماتیک نوعی درون‌گرایی غیر باورمدار طبیعت‌گرا (naturalistic nondoxastic internalism) خواهد بود که توضیح آن در جای خود خواهد آمد.

این کتاب به جزئیات اصول و ارزش‌های معرفتی در چهارچوب نظریه هوش مصنوعی قوی (AI) به عنوان ابزاری قدرتمند برای آشکار کردن عقلانیت می‌نگرد و مدعی است که فلاسفه نباید مخالف استفاده از برخی ابزارهای عقلانی در فهم‌شان از معرفت بشری باشند.

فصل اول این کتاب به توضیح برخی از مسائل معرفت می‌پردازد. نویسنده در ابتدا به این‌گونه به توضیح شناخت انسانی می‌پردازد: آن‌چه که انسان را از سایر حیوانات متمایز می‌کند، توانایی تفکر پیچیده در وی است. تنها انسان است که معرفت مورد نیاز برای ساختن هوایما، خلق اثری چون هملت یا ساختن یک سمفونی یا کشف DNA را دارد. ما دانش فراوانی در مورد عالم داریم و اکثر این علوم در مورد اموری است که سایر حیوانات نمی‌توانند آنها را تصور کنند. حال چه چیز است که ما را به چنین تفکر پیچیده و دست یافتن به این دانش وسیع - که ما را هم در

هدایت فعالیت‌های روز مره و هم در دست‌آوردهای مهمی مانند سفر به ماه و درمان سرطان قادر می‌سازد؟ این امر محتوای موضوع معرفت‌شناسی یا نظریه معرفت می‌باشد.

آن‌چه ما در پی آن هستیم فهم تفکر عقلانی، امور عادی گرفته تا امور متعالی است. ما می‌خواهیم بدانیم چگونه چنین فعالیت‌های معرفتی‌ای که زندگی‌یمان را بر آن مبتنی می‌کنیم، برای ما امکان‌پذیر می‌شود. در حالی که برای سایر موجودات این کار چه قدر غیر ممکن به نظر می‌آید. در حقیقت ما در پی شناخت انسان به عنوان فاعل شناسا هستیم. روان‌شناسی شناختی جنبه خاصی از تفکر عقلانی را از طریق بررسی‌های علمی مورد مطالعه قرار می‌دهد. اما در معرفت‌شناسی تمرکز بر روی تفکر عقلانی است. روان‌شناسان تفکر انسان را در حالتی که انسان دچار خطا می‌شود و یا به نتیجه درست می‌رسد، مورد مطالعه قرار می‌دهند، اما در معرفت‌شناسی ما به دنبال این امر هستیم که برای رسیدن به حقیقت چه باید کرد؟ چه چیز است که انسان را موجودی عقلانی کرده و بنا بر این دستاوردهای عقلانی بزرگ ما را ممکن می‌سازد؟ به هر حال در عین این‌که ما ممکن است از مطالعات و آزمایش‌های پیچیده روان‌شناسان برای تبیین این‌که انسان چگونه فکر می‌کند، حیرت زده شویم، اما بررسی آن‌چه که به معنای تفکر عقلانی است، یک چالش فلسفی است.

به جای پرسش از این‌که کشف DNA چگونه ممکن است؟ و چگونه می‌توان درمان سرطان را پیدا کرد؟ به‌طور سنتی معرفت‌شناسی کارش را با این پرسش شروع می‌کند که به‌طور کلی چگونه معرفت امکان‌پذیر است؟ آغاز می‌کند. خوانندگان تازه کار فلسفه امکان دارد این ابهام را در مورد خودشان این‌گونه مطرح کنند «من می‌دانم که چگونه می‌گویم رنگ یک چیز چه‌گونه است و چگونه اسم مادرم را به یاد می‌آورم. من به آنها اهمیتی نمی‌دهم. من می‌خواهم بدانم چگونه درمان سرطان یافت می‌شود؟» در واقع همه ما می‌دانیم چگونه افعال معرفتی ساده را انجام می‌دهیم. اما تفاوت مهمی در اینجا است و آن این‌که میان این‌که چگونه آن را انجام می‌دهیم و دانستن این‌که چگونه آن چیز انجام می‌شود، تفاوت است. ما همگی می‌دانیم چگونه یک فنجان قهوه را بدون ریختن آن برداریم، اما تصور کنید تلاش برای به دست آوردن توصیفی دقیق از آن‌که چگونه این امر رخ می‌دهد برای قادر کردن یک مهندس برای ساختن یک ربات صنعتی برای انجام دادن عین همان کار کافی است. در حقیقت مهندسان در تلاش برای حل این مسئله دقیق سال‌ها وقت صرف می‌کنند. به همین شکل اگر چه ما می‌دانیم چگونه کارهای ساده معرفتی را انجام می‌دهیم، اما فوق‌العاده مشکل است توضیح دهیم چگونه ما آن کار را انجام می‌دهیم. و این‌که چرا آن‌چه انجام می‌دهیم تولید معرفت می‌کند.

در طول تاریخ، فلاسفه غالباً مطالعه در مورد فعالیت‌های معمولی معرفتی را به وسیله استدلال‌های شکاکانه تحریک کرده اند. معرفت‌شناسی معاصر تمایل دارد با رویکردی متفاوت به شکاکیت بنگرد. اگر ما به انواعی از شکاکیت توجه کنیم که خود را به دسته‌های ویژه‌ای از باورها محدود می‌کنند، این امکان وجود

دارد که به وسیله نشان دادن این که آن باورها توسط سایر باورها - نه آن دسته از باورها که مورد شک و ابهام است - قابل دفاع است، پاسخ دهیم. اما در مقابل انواع بسیار عامتر شکاکیت این کار اصولاً غیر ممکن است. هر استدلالی می‌بایست از برخی مقدمات تشکیل شود و اگر شکاکیت همه مقدمات مربوطه را مورد تشکیک قرار دهد، پس هیچ راهی برای استدلال کردن باقی نخواهد ماند. بنابراین هر آن چه که برای ابطال شکاکیت وجود دارد، مخدوش به نظر می‌آید. زیرا شکاک هیچ چیز برای استدلال کردن برای ما باقی نگذاشته است. لذا برای رد استدلال‌های شکاکانه می‌طلبید که به گونه‌ای دیگر بدین استدلال‌ها نظر کنیم. ما با مجموعه عظیمی از باورها وارد فلسفه می‌شویم. در آغاز ما به آن باورها به عنوان معرفت می‌نگریم، اما بعداً پی می‌بریم که این باورها با هم در تعارض هستند. همه آن باورها نمی‌توانند درست باشند. زیرا برخی از آنها با برخی دیگر در تعارض هستند.

### معرفت و توجیه

در مورد نقش استدلال‌های شکاکانه در معرفت‌شناسی همواره سخن گفته شده است و اگرچه شکاکیت در گذشته نقش تعیین کننده‌ای را ایفا کرده است، در معرفت‌شناسی مواجهه با شکاکیت هنوز امری است که صرفاً معرفت‌شناسی با آن رودر رو است. با در نظر گرفتن معرفت‌شناسی به عنوان یک کل، شاید به شکل غیر قابل مناقشه‌ای بشود گفت که معرفت‌شناسی عبارت است از تلاشی برای معنادار کردن امکان و محدودیت‌های دستاوردهای عقلی بشر به گونه‌ای که دستاوردهای عقلی انسان به معرفت پیوند داده شده است. به همین دلیل معرفت‌شناسی عبارت است از «نظریه معرفت». پس بسیار طبیعی است که معرفت محور اصلی آن باشد. اما این سخن کاملاً صحیح نیست. نظریه معرفت، تلاشی است برای پاسخ به این سؤال که «ما چگونه می‌دانیم؟» اما این پرسش درباره چگونگی دانستن است و نه در باره خود دانستن. در مورد آن که چگونه شخص چیزی را می‌داند، ما معمولاً از دلیل شخص برای باور به آن امر سؤال می‌کنیم. ما می‌خواهیم آن چه را که شخص را در باور به امری موجه می‌کند، بدانیم. بنابراین معرفت‌شناسی به‌طور سنتی بیشتر از معرفت، بر روی توجیه معرفت تمرکز کرده است. گویا بهتر است معرفت‌شناسی، باور شناسی «doxastology» نامیده شود که به معنای مطالعه باورهاست. در معرفت‌شناسی فاعل شناسا به عنوان کسی که جهان را از طریق باورها و سایر حالات ذهنی اش می‌نمایاند، نگریسته می‌شود. البته سخن در مورد حالات ذهنی بحث اصلی در فلسفه ذهن است. هر چند برخی از فیلسوفان تلاش کرده اند که مسائل معرفت‌شناسی و فلسفه ذهن را به صورت همزمان باهم مورد توجه قرار دهند. در ادامه این کتاب نیز بحث از چگونگی حالات ذهنی به صورت مفصل مطرح خواهد شد.

در معرفت‌شناسی باور موجه باوری است که اعتقاد به آن از لحاظ معرفتی موجه باشد. توجیه نیز به آن چه که می‌بایست یا نمی‌بایست مورد باور واقع شود، متعلق است. توجیه در معرفت‌شناسی معنایی غیر از توجیه اخلاقی یا توجیه از روی احتیاط دارد. به عنوان مثال

در توجیه از روی احتیاط از آن جایی که باورها می‌توانند نتایج مهمی برای صاحب باور داشته باشد، باید نسبت به داشتن باورهایی که شواهد کافی ندارند، محتاط بود. مثلاً معمولاً گفته می‌شود خرچنگ هنگامی که زنده زنده در آب جوش انداخته می‌شود، احساس درد نمی‌کند. این مسئله کاملاً مورد تردید است که کسی دلیل مناسبی برای باور بدان داشته باشد، اما می‌شود گفت از لحاظ رعایت احتیاط، باور بدین مسئله عقلانی باشد. زیرا در غیر این صورت امکان دارد کسی خود را از لذت خوردن خرچنگ آب پز محروم کند. بالعکس امکان دارد علی رغم داشتن شواهد موثق برای یک باور، اعتقاد داشتن بدان باور نسنجیده باشد. مثلاً کسی را در نظر بگیرید که با دلیل قاطعی می‌داند که پدرش یک قاتل جانی است، در این حالت امکان دارد اگر او این امر را بپذیرد، از لحاظ روحی ضربه ببیند. در چنین مواردی گاهی مردم آن چه را که شواهد موثق تأیید می‌کند، باور نمی‌کنند. این امر از لحاظ مصلحتی عقلانی و موجه است. اما از نظر معرفت‌شناسی نامعقول و ناموجه است. بنابر این توجیه معرفتی همچون توجیه مصلحتی نیست. توجیه معرفتی همچنین از توجیه اخلاقی متمایز است. واضح نیست که آیا ملاحظات اخلاقی می‌تواند به صورت معناداری برای باورها به کار گرفته شود. در غیر این صورت توجیه معرفتی به صورت آشکاری از توجیه اخلاقی متمایز است.

### حوزه‌های معرفت

بر اساس تفاوت‌های معرفت شناختی می‌توان معرفت را به حوزه‌های مختلفی تقسیم کرد. معرفت مبتنی بر ادراک حسی مستقیم، یا معرفت حسی یک محدوده را تشکیل می‌دهد. معرفت به دست آمده در نتیجه به یاد آوردن معرفت قبلاً کسب شده نیز حوزه‌ای دیگر از معرفت و تعمیم استقرایی محدوده سوم را تشکیل می‌دهد. آگاهی به سایر اذهان، معرفت پیشینی و معرفت اخلاقی، سایر حوزه‌های دانش را می‌سازد. معرفت حوزه‌های مختلف دارای برخی ویژگی مشترک هستند، اما همچنین تفاوت‌های مهمی از خود نشان خواهند داد.

### معرفت حسی

مسئله ادراک حسی در مورد توضیح این امر است که چگونه ادراک حسی امکان پذیر است. همه ما موافقیم که ادراک حسی می‌تواند به باورهای موجه در مورد جهان اطراف ما منجر شود. البته جزئیات این که چگونه ادراک حسی پدید می‌آید، امری مبهم است. در فصل اول این کتاب استدلال‌های شکاکانه‌ای می‌آید که می‌تواند به عنوان هجومی بر امکان ادراک حسی در نظر گرفته شود.

در حقیقت روال اصلی این کتاب به گونه‌ای فرا معرفت‌شناسی است. چرا که بیشتر به توصیف و مقایسه انواع نظریه‌های معرفت‌شناسی می‌پردازد تا بررسی مسائل خاص معرفت‌شناسی. یکی از راه‌های مقایسه نظریات به وسیله مقایسه مسائل خاص معرفت شناختی است که این نظریات می‌بایست در مورد آنها اظهار نظر کنند. مسئله مهمی که در این کتاب به کرات بدان پرداخته خواهد شد، مسئله ادراک حسی است. در معرفت‌شناسی بیش از هر مسئله‌ای در مورد ادراک حسی بحث شده است. این

یکی از  
اهداف اصلی  
این کتاب  
یکی کردن  
معرفت‌شناسی  
با دیدگاهی  
طبیعت‌گروانه  
از وجود آدمی  
به عنوان نوعی  
پردازشگر  
زیستی  
داده هاست.

امر نسبتاً بدین دلیل است که پدیده‌های روان‌شناختی پدیده‌هایی اند که جهان خارج را برای ما ظاهر می‌کنند. به ویژه ما می‌دانیم که چنین معرفت‌هایی در پاسخ به فعالیت اندام‌های حسی ما حاصل می‌شود. مهم‌ترین این حواس، باصره است. این امر ما را قادر به تدوین مسئله ادراک حسی می‌کند، به گونه‌ای که توضیح می‌دهد ما چگونه می‌توانیم باورهای موجهی در مورد عالم خارج بر اساس داده‌های خروجی اندام‌های حسی‌مان به دست آوریم. ظاهراً این ساختار عادی آشکارا با ساختار مسائل معرفت‌شناختی مربوط به سایر محدوده‌های معرفت مغایر است.

### معرفت پیشینی

برخلاف ادراک حسی حتی پدیده‌های بسیار اساسی روان‌شناسی در مورد سایر حوزه‌های معرفت مبهم به نظر می‌آیند. واضح است که ادراک از طریق حواس منشأ معرفت حسی است، اما در خصوص برخی دیگر از حوزه‌های معرفت منشأ معرفت کاملاً رازآلود است. معرفت پیشینی یکی از حوزه‌های بسیار مسئله‌آفرین دانش است. معرفت پیشینی معمولاً به «آن چه که مستقل از تجربه دانسته می‌شود» و یا شاید به «آن چه که براساس عقل به تنهایی دانسته می‌شود» تعریف می‌شود. اما لازم به یادآوری است که این تعاریف، تعاریفی سودمند نیستند و می‌بایست به صورت جدی مورد توجه قرار نگیرند. ما کم تا بیش می‌دانیم که طبقه‌های خاصی از معرفت وجود دارد که ظاهراً به صورت جدی از سایر حوزه‌های معرفت متمایز است و ما عنوان «معرفت پیشینی» را بدان اطلاق می‌کنیم. این طبقه از دانش غالباً به حقایق ریاضی و منطقی ناظر است. بیان

این امر که در تحصیل معرفت‌های پیشینی چه جریان روان‌شناختی ای رخ می‌دهد، امری بسیار مشکل است. به عنوان مثال می‌شود به معرفت‌های ریاضی اشاره کرد. ما می‌دانیم که استدلال‌های ریاضی یکی از عناصر مهم معرفت ریاضی است. خود ماهیت استدلال ریاضی آکنده از دشواری‌هایی است، اما جنبه‌ای حتی مبهم‌تر از آن از این امر برمی‌خیزد که هر استدلالی می‌بایست از مقدماتی از پیش اثبات شده آغاز شود. حال مقدمات مبنایی ریاضیات از کجا حاصل می‌شوند؟ دیدگاهی وجود دارد که می‌گوید این مقدمات اصول موضوعه‌ای هستند که تعریف خود را در ضمن خود داشته و به صورت قراردادی وضع شده‌اند. چنین دیدگاهی قراردادی‌گرایانه به این دلیل مورد توجه بود که معرفت پیشینی را به امری بسیار قابل فهم‌تر تبدیل می‌کرد.

### معرفت اخلاقی

معرفت پیشینی تنها دانشی نیست که سازوکارهای روان‌شناختی مبهمی دارد. معرفت اخلاقی نیز حداقل به گونه‌ای مسئله‌ای دشوار است. به گونه‌ای که حتی یک اجماع در مورد وجود معرفت اخلاقی موجود نیست. اگرچه برخی فیلسوفان حوزه اخلاق متقاعد شده‌اند که چیزی به عنوان معرفت اخلاقی وجود دارد، اما تعداد زیادی نیز اصرار دارند که چنین چیزی وجود ندارد. فیلسوفان گروه دوم متذکر می‌شوند که زبان اخلاقی وظیفه واحدی را ایفا می‌کند که شامل بیان حقایق نمی‌شود. به عنوان مثال از زبان اخلاقی انتظار می‌رود که به بیان احساسات، رضایت و عدم رضایت یا برخی دیگر از چنین ویژگی‌های روان‌شناختی که متمایز از باور هستند، بپردازد.

این کتاب  
به جزئیات اصول  
و ارزش‌های  
معرفتی در  
چهارچوب نظریه  
هوش مصنوعی  
قوی (AI)  
به عنوان ابزاری  
قدرتمند برای  
آشکار کردن  
عقلانیت می‌نگرد  
و مدعی است  
که فلاسفه نباید  
مخالف استفاده  
از برخی ابزارهای  
عقلانی در فهم  
شان از معرفت  
بشری باشند.



## آگاهی به سایر اذهان

سولیپسیزم (Solipsism) دیدگاهی است که بر مبنای آن فقط یک ذهن در عالم وجود دارد و آن همان ذهن صادر کننده این اصل است. سولیپسیزم نظریه‌ای نادرست و اعتقاد به آن نامعقول به نظر می‌آید. نشان دادن این که سولیپسیزم نظریه‌ای باطل است، معمای خاص خود، یعنی مسئله سایر اذهان را ایجاد کرده است. مسئله سایر اذهان، ارائه توضیحی رضایت بخش در این خصوص است که ما چگونه می‌دانیم سایر اذهان در عالم وجود دارند. ادراک حسی اطلاعاتی در مورد رفتار موجوداتی که بسیار شبیه خودمان هستند را به ما می‌دهد، اما نشان دادن این که سایر اذهان وجود دارند، به همین شیوه امکان پذیر نیست.

موضع گیری ما در قبال سایر اذهان به لحاظی عکس موضع گیری‌مان در مورد معرفت پیشینی یا معرفت اخلاقی است. سازوکارهای روان‌شناختی ما را به ادعای داشتن معرفت در خصوص سایر اذهان - حداقل به صورت کلی - متمایل می‌کنند. از لحاظ معرفت شناختی ما تمایل داریم که به هر چیزی که به شیوه‌ای خاص رفتار می‌کند، ذهن نسبت دهیم. به نظر می‌آید قالب خاصی از حرکت کردن‌ها، رفتار سازگاران نسبت به شریط محیطی و... ما را به این ادعا که برخی موجودات دارای ذهن هستند، سوق می‌دهد. این وسوسه به حدی جذاب است که ما حتی به چیزهایی چون نیروهای طبیعت یا کامپیوترهای معمولی که می‌دانیم دارای ذهن نیستند، ذهن نسبت دهیم.

### حافظه

ما بسیاری از دانسته‌هایمان را از طریق به یادآوردن می‌دانیم. این مسئله به برخی از معرفت‌شناسان القا کرده است که حافظه یکی از منابع معرفت است. طبق این دیدگاه به یادآوردن مستلزم حالتی روان‌شناختی است - آن چه که در این کتاب حافظه آشکار نامیده شده است - که نقشی را در حافظه ایفا می‌کند، همانند نقشی که ادراک حسی در معرفت حسی ایفا می‌کند. سایر فیلسوفان این ادعا را زیر سؤال برده اند و تأکید دارند که حافظه منبع مستقلی برای معرفت نیست. این فیلسوفان معتقدند که حافظه فقط اعمال معرفت‌هایی است که قبلاً کسب شده است و منبع معرفتی که یادآوری می‌شود، همان منبعی است که برای اولین بار معرفت از آن بدست آمده است. در اینجا تا حدی بحث بر سر آن چه است که از لحاظ معرفت‌شناسی در جریان به یادآوردن رخ می‌دهد. آیا حالتی درونی وجود دارد که اساساً به یاد آوردن چیزی را از باور به آن متمایز کند؟ فیلسوفان این امر را نمی‌پذیرند و روان‌شناسان برای حل این مسئله اندکی تلاش کرده اند.

حافظه یکی از حوزه‌های معرفت را تشکیل می‌دهد، به همان معنایی که معرفت حسی و معرفت پیشینی هستند. با این تفاوت که حافظه علاوه بر این معنا، معنای گسترده تری برای فرامعرفت‌شناسی دارد. یکی از راه‌های مهمی که نظریه‌های معرفت شناختی را از همدیگر متمایز می‌سازد، در چگونگی تبیین استدلال و رابطه آن با توجیه معرفتی است. حافظه نقشی اساسی در استدلال ایفا می‌کند. حتی هنگامی که ما استدلال نه چندان پیچیده‌ای را تعقل می‌کنیم،

نمی‌توانیم تمام استدلال را در آن واحد در ذهن داشته باشیم. ما به‌طور جداگانه به هر کدام از مراحل می‌پردازیم و بر حافظه تکیه می‌کنیم.

### استقرا

معرفت، تعمیم استقرایی نوعی از دانش کاملاً متفاوت از انواعی است که تا کنون توصیف شد. استقرا نه تنها به لحاظ منبع، بلکه از لحاظ روش از سایر دانش‌ها متمایز است. ساده ترین نوع استقرا، استقرا از طریق شمارش موارد است. که در آن ما مجموعه‌ای از نوع a را مورد بررسی قرار می‌دهیم که نشان می‌دهد همه aها در این مجموعه ویژگی دیگری به نام b دارند و بر این اساس نتیجه گرفته می‌شود که همه aها b هستند. نوع دیگر استقرا «استقرا آماری» است که در آن به جای گفتن آن که همه aها در مجموعه b هستند، می‌گوییم که نسبت  $\frac{b}{a}$  از مجموعه‌ای چون m دارای ویژگی n هستند. و نتیجه می‌گیریم که احتمال آن که یک m تصادفی n باشد به نسبت  $\frac{b}{a}$  است.

### نظریه‌های معرفت

هر یک از حوزه‌های معرفت، مسائل فلسفی خود را داراست، و اگر چه امکان دارد شباهت‌هایی میان مسائل حوزه‌های مختلف دانش وجود داشته باشد، تفاوت‌های میان این نظریه‌ها به اهمیت شباهت‌های میان آنهاست. برای ما این امکان وجود دارد که معرفت‌شناسی را با تمرکز بر محدوده‌های مختلف معرفت پی بگیریم و به تدریج هریک از این حوزه‌ها را به صورت مفصل توضیح دهیم. اگر چه این شیوه امکان دارد نتایج جالبی به بار آورد، اما تنها روشی نیست که در این کتاب بکار گرفته شده است. چرا که مسائل معرفت شناختی عامتری نیز وجود دارد که در همه حوزه‌های معرفت مطرح است. مسائلی چون ماهیت استدلال‌های بکار رفته، این که آیا معرفت دارای «اصول یا ارزش‌های خاص خود» است، منابع ارزش‌ها یا اصول معرفتی و غیره همه از این قبیل اند. مواجهه با این چالش‌ها دیدگاهی بسیار مهم را در مواجهه با حوزه‌های معرفت ایجاد خواهد کرد و آن این که ما می‌توانیم عناصر کلی نظریات معرفت شناختی را در چارچوب پاسخ‌هایی که آنها به مسائل کلی می‌دهند، توصیف کنیم. نظریات در باب معرفت را می‌توان به چند شکل طبقه بندی کرد. نخست تمییز بر مبنای نظریات باورمدار «doxastic» و ناباورمدار «nondoxastic» است.

### نظریات باور مدار

تا همین اواخر معرفت‌شناسان گمان می‌کردند توجیه‌پذیری یک باور منحصرأ عمل‌کردی از باورهایی است که شخص بدان معتقد است. یعنی همان حالت‌های باوری شخص. این سخن بدین معناست که آن چه که هنگام تغییر در اوضاع و شرایط محیطی اهمیت دارد، تغییراتی است که در باورهای شخص رخ می‌دهد. و همه شرایط از لحاظ تأثیری که بر روی باورهای شخص می‌گذارند، اهمیت دارند. در این کتاب این رویکرد باورمدار و نظریه معرفت شناختی‌ای که مطابق با این فرض است نظریه معرفت‌شناسی باورمدار نامیده می‌شود. تا همین اواخر هیچ کس با این دیدگاه مخالفت نکرده بود. مدافعان این نظریه در دفاع از نظریه خود این

نظریه مبنای گرای  
به راحتی  
نمی‌تواند  
مسئله باورهای  
پایه را سر بسته  
پذیرد.  
منشأ نظریات  
مبنا گروانه  
این ایده است  
که همه باورهای  
موجه ما نهایتاً  
از مشاهدات  
حسی ما نشأت  
می‌گیرند و  
این مشاهدات  
حسی در قالب  
باورها برای ما  
ظاهر می‌شوند.

● مؤلف‌نهایتاً  
 نمی پذیرد که  
 همهٔ انواع نظریات  
 میناگروانه  
 نادرست‌اند،  
 بلکه معتقد است  
 این نظریات  
 در آنچه که  
 به باورهای  
 از لحاظ  
 معرفت‌شناختی  
 پایه و نقش  
 آن‌ها در معرفت  
 می‌رسند،  
 به بن بست  
 می‌رسند.

دلیل را می‌آورند که: همهٔ اطلاعات ما دربارهٔ جهان خارج در باورها خلاصه می‌شود. به نظر می‌رسد در تعیین آن چه مورد باور قرار می‌گیرد، ما نمی‌توانیم هیچ چیز را توضیح دهیم مگر تا جایی که ما باورهایی در مورد آن داشته باشیم. در نتیجه فقط باورهای ما هستند که در فرایند توجیه معرفتی قابل استفاده هستند. بنابراین تمام آن چه که یک تئوری معرفت‌شناختی می‌تواند انجام دهد، این است که به ما بگوید چگونه حالت باوری ما روی هم رفته تعیین می‌کند کدام یک از باورهای ما می‌تواند موجه باشد. این رویکرد خود به دو نظریهٔ دیگر قابل تقسیم است؛ نظریه‌های میناگروانه و نظریه‌های انسجام‌گروانه.

### نظریه‌های میناگروانه

نظریه‌های میناگروانه به واسطهٔ این دیدگاه از سایر نظریه‌ها متمایز می‌شود که در آن‌ها برای معرفت «باورهای پایه» فرض می‌شود. نظریهٔ میناگروای معاصر با این شهود روان‌شناختی آغاز شد که همهٔ معرفت ما از طریق حواس به دست می‌آید. در شیوه این امکان وجود دارد که شیوهٔ دکارت را دقیقاً پی گرفته و تلاش کنیم تمام معرفت را بر پایهٔ باورهایی مبتنی بر عقل جدا از حواس قرار دهیم. اما امروزه تقریباً هیچ یک از میناگروان مایل نیستند از این نظریه دفاع کنند. نظریه پردازان میناگروای قرن بیستم معتقدند که حواس تنها مسیر مواجههٔ ما با جهان اطرافمان است. از نظر این فیلسوفان بسیط‌ترین باورهای ما در بارهٔ جهان پاسخ مستقیم داده‌های حسی ورودی قوای حسی ماست، و ما از این داده‌ها ساده‌ترین باورها را استنتاج می‌کنیم تا جایی که به باورهای پیچیده‌تری می‌رسیم. به عنوان مثال تعمیم استقرایی، چنین وضعیتی دارد که نمی‌تواند فقط بر پایهٔ صرف حواس به تنهایی به دست آمده باشد. تصویر روان‌شناختی ساخت باورها، تفسیری فلسفی متقارن با آن را در خصوص توجیه معرفتی ارائه می‌دهد که بر مبنای آن باورهای ساده‌ای که مستقیماً از ادراک حسی به دست می‌آیند، مبنای معرفت‌شناختی تشکیل می‌دهند، و سایر باورها می‌بایست نهایتاً به واسطهٔ این باورهای پایه‌ای معرفت‌شناختی توجیه شوند. خود این باورهای پایه نیاز به توجیه ندارند. آنها به معنایی خود موجه‌اند «self justifying». چنین باورهایی ذاتاً و با صرف اعتقاد داشتن به آنها موجه‌اند. معمولاً گفته می‌شود باورهای از لحاظ معرفت‌شناسی پایهٔ باورهایی هستند که حاکی از محتوای حالات ادراکی اند. به عنوان مثال «لکه‌ای مستطیل شکل در گوشه ی بالایی سمت چپ حوزه دید من وجود دارد» این گونه باوری است. برای تکمیل این تصویر و ساختن تئوری میناگروانه‌ای کامل به دو چیز نیاز مندیم:

نخست ما می‌بایست باورهای از لحاظ معرفت‌شناسی پایه را تعریف کنیم. این امر نیازمند توضیح این امر است که کدام باورها از لحاظ معرفت‌شناسی پایه هستند و نیز این که حواس چگونه ذاتاً موجه‌اند.

ثانیاً ما می‌بایست چگونگی تبیین معرفتی «epistemic as cent» - یعنی شیوه‌ای که باورهای غیر پایه به وسیله ی باورهای پایه توجیه می‌شوند - را توضیح دهیم.

### نظریات انسجام‌گروانه

آن چه که نظریات میناگروانه را از سایر نظریه‌های باور مدار متمایز می‌ساخت، این بود که این نظریات نقش ویژه‌ای برای دسته‌ای از باورها - باورهای از لحاظ معرفت‌شناسی پایه - در توجیه سایر باورها قائل بودند. باورهای پایه سایر باورها را توجیه می‌کردند بدون آن که خود نیاز به توجیه داشته باشند. اما نظریات انسجام‌گروانه وجود چنین دسته‌ای از باورها را انکار می‌کند. بر مبنای نظریات انسجام‌گرایانه توجیه یک باور عملکرد مجموع باورهای شخص است. در این نظریه همهٔ باورها از لحاظ معرفت‌شناختی با همدیگر هم ترازند. اگر یک باور به وسیلهٔ نسبتش با طبقهٔ خاصی از باورها توجیه نشود، می‌بایست آن باور را به واسطهٔ نسبتش با سایر باورها توجیه کرد. آن چه که یک باور را توجیه می‌کند، شیوه‌ای است که باور مورد نظر را با سایر باورهای مجموعهٔ باور در انسجام قرار می‌دهد. فهم دقیق این نظریه نیازمند توصیفی دقیق از رابطهٔ انسجام است. تفاوت در توضیح معنای انسجام، نظریات انسجام‌گروانهٔ متفاوتی را ارائه کرده است. در فصل سوم این کتاب مؤلف به توضیح اقسام تئوری‌های انسجام‌گرایی می‌پردازد.

### نظریات ناباورگرایانه

هر نظریهٔ معرفت‌شناختی معقولی توجیه یک باور را نسبتاً عملکردی از سایر باورهایی می‌داند که شخص بدان معتقد است. اما نظریات ناباورگرایانه تأکید دارند که امور دیگری نیز در تعیین این که آیا یک باور می‌تواند موجه باشد یا خیر دخیل است. سادگی نظریات باورگرایانه موجب می‌شود که در بادی امر، مبهم به نظر آید که چگونه هر گونه نظریه پرداز غیر باورمدارانه می‌تواند درست باشد. اما یکی از بحث‌های اصلی این کتاب این خواهد بود که نظریات باورگرایانه نادرست‌اند. در ادامهٔ این کتاب خواهیم دید که ملاحظات غیرباورمدارانه نظریاتی صحیح‌اند. اما توضیح چگونگی صدق این نظریات همچنان در ابهام باقی می‌ماند. در توضیح این امر دو گونه پاسخ ارائه شده است که با تمایز میان نظریات برون‌گرایی - درون‌گرایی «externalism/internalism» شناخته می‌شود.

### درون‌گرایی

درون‌گروی می‌گوید توجیه یک باور می‌بایست عملکردی از حالات درونی ما باشد. باورها حالاتی درونی اند، بنابراین نظریات باورگرایانه نظریاتی درون‌گرایانه هستند. درون‌گرایان تمایل دارند که بر حصول آگاهانه و درونی از رابطهٔ میان باورها تأکید کنند. مطابق این فهم از درون‌گرایی فاعل شناسا می‌تواند باورهای خود را از لحاظ معرفت‌شناختی مورد ارزیابی قرار دهد. در ادبیات معرفت‌شناسی تمایلی وجود داشته است که درون‌گروی را با گونه‌های درون‌گروی باور مدار «doxastic internalism» یکسان جلوه دهند. اما این یکسان‌انگاری عجولانه به نظر می‌آید. چراکه نظریات درون‌گروانه‌ای وجود دارد که گستره‌ای وسیع تر از دایرهٔ باورهای ما را در بر می‌گیرند. بنابراین همهٔ نظریات درون‌گروانه را نمی‌توان باورمدار دانست. برای بررسی این مسئله نگاهی گذرا به برخی از دیدگاه‌های معرفت‌شناختی

خالی از فایده نخواهد بود. نقطه آغازین مبنای گروهی باور به این امر است که معرفت ما درباره جهان خارج از طریق ادراک حسی بدست می‌آید. لذا تلاش می‌کنند تا با فرض وجود باورهای ذاتاً موجه از لحاظ معرفت‌شناسی پایه که حالات ادراکی ما را منعکس می‌کنند، دیدگاه خود را سازگار نشان دهند. در این کتاب نویسنده در پی اثبات این امر است که همه نظریات مبنا گروانه باطل اند. استدلال ساده‌ای که در این کتاب علیه مبنا گروهی آمده است، از این قرار است که مردم به ندرت باوری از لحاظ معرفت‌شناسی پایه دارند و هرگز نمی‌توانند مبنایی کافی برای سایر معرفت‌های خود داشته باشند. این امر را می‌توان انگیزه‌ای برای شکل‌گیری نظریات انسجام‌گرایانه دانست. در نظریات انسجام‌گرا هیچ جایگاه ویژه‌ای به باورهای حاصل از ادراک حسی اختصاص داده نمی‌شود. اما نظریات انسجام‌گرا نیز از یک ایراد مشترک رنج می‌برند و آن این است که آنها نمی‌توانند ادراک حسی را به عنوان منبع اصلی معرفت ما درباره جهان خارج لحاظ کنند.

نویسنده معتقد است در تعیین این که آیا یک باور موجه است، می‌بایست تأکید بر روی حالت‌های ادراکی قرار گیرد. اما این امر با توجه به باورهایی درباره حالات ادراکی نمی‌تواند به نتیجه برسد. این مسئله دلالت بر آن دارد که توجیه می‌بایست عملکردی از خود حالات ادراکی باشد، نه صرفاً عملکردی از باورهایی درباره حالات ادراکی. این دیدگاه واقع‌گرای مستقیم نامیده می‌شود. نظریه پذیرفته در این کتاب تقریری از واقع‌گرای مستقیم است. یکی از ادعاهای این کتاب فرض وجود نظریاتی درون‌گرای غیر باورمدار (nondoxastic internalism) است که واقع‌گرای مستقیم در ذیل این قسم نظریات قرار خواهد داشت.

توجیه در درون‌گرایی به این معناست که آیا این دیدگاه توسط فرایند شناختی صحیحی به دست آمده و تأیید شده است؟ این دیدگاه می‌گوید موجه بودن در داشتن یک باور عبارت است از سازگار بودن باور با اصول یا ارزش‌های معرفتی (epistemic norms). این اصول معرفتی به ما می‌گوید که چگونه باورهای جدیدی را به دست آوریم و باورهای نادرست را کنار بگذاریم. به عبارت دیگر اصول معرفتی می‌گوید که کدام فرآیند شناختی درست و کدام نادرست است. به عبارتی موجه بودن در داشتن یک باور عبارت است از پیروی کردن از اصول معرفتی. اصول و ارزش‌های معرفتی است که به ما می‌گوید کدام یک از فرایندهای شناختی صحیح و کدام یک صحیح نیست. موجه بودن عبارت است از «درست حرکت کردن». نظریه‌های درون‌گرایانه به این اصل پایبند اند که درستی یک فرایند شناختی ویژگی ذاتی آن حرکت است. به عنوان مثال می‌توان گفت: استدلال از طریق وضع مقدم همواره صحیح است، در حالی که به دست آوردن یک باور از طریق اوهام و خواب و خیال همواره باطل است.

### برون‌گرایی

برون‌گرایی در مقابل درون‌گرایی قرار دارد. بر مبنای برون‌گرایی چیزی بیشتر از حالات درونی صاحب باور وارد در توجیه باورها می‌شود. گستره متنوعی از نظریات برون‌گروانه وجود دارد. آن چه

در این کتاب برون‌گرایی نامیده شده است، با این رویکرد درون‌گرایان که ارزش معرفتی یک باور وابسته به فرایندهای شناختی‌ای است که باور از آن ناشی می‌شود، سازگاری دارد. برون‌گرویی معرفتی نمی‌پذیرد که درستی یک فرآیند شناختی ویژگی جدایی‌ناپذیر آن فرایند باشد، بلکه تأکید دارد که یک جریان شناختی واحد در برخی شرایط امکان دارد، درست باشد و در اوضاع و احوالی دیگر نادرست. قرائتی دیگر از این دیدگاه می‌گوید که یک فرایند شناختی می‌بایست به واسطه میزان قابل اطمینان بودنش در تولید باورهای درست ارزیابی شود. قابل اطمینان بودن یک فرایند شناختی امری مشروط است. به عنوان مثال فرایندی شناختی که ما بسیار بدان ارجاع می‌دهیم، «دید رنگی» است. دید رنگی عقلاً در محیط عادی موجودات انسانی زمینی قابل ارجاع است. اما اگر ما در محیطی زندگی کنیم که در آن منابعی که نور را منعکس می‌کنند، به‌طور نامنظمی تغییر یابند، نمی‌توان به رنگ اشیاء استناد کرد. به عبارت دیگر در اوضاع و احوال دیگری دید رنگی به عنوان یکی از راه‌های شناخت قابل استناد نیست. بنابراین درستی فرایندهای شناختی از طریق دید رنگی برای همه اشخاص ذاتی این فرایند نیست، بلکه عملکردی است از رابطه میان این فرایند و محیط اطراف. تعیین دقیق آن که کدام محیط برای ارزیابی یک جریان شناختی مناسب است، کار مشکلی است.

نوعی دیگر از نظریات برون‌گرا نظریه احتمال‌گرایی (probabilism) است که باور را در چارچوب میزان احتمال درست بودنش مورد ارزیابی قرار می‌دهد. احتمال‌گرایی صراحتاً اصالت شناختی یک باور را مورد پرسش قرار نمی‌دهد. اگر چه میزان احتمال آن که یک باور درست باشد، می‌تواند به‌طور غیر مستقیم تحت تأثیر فرایند شناختی‌ای که باور از آن نشأت گرفته است، باشد.

فصل دوم این کتاب به بررسی نظریات مبنا گرا می‌پردازد. تا همین اواخر طرفدارترین نظریات معرفت‌شناختی همه مبنا گرا بودند. نظریات مبنا گروانه از سایر نظریه‌های باورمدار از این لحاظ متمایز می‌گردد که این نظریات دسته‌ای از باورها را به عنوان باورهای از لحاظ معرفت‌شناختی پایه در نظر می‌گیرند که از لحاظ معرفت‌شناختی جایگاه ویژه‌ای دارند. این بدان معناست که این باورها نیاز به توجیه ندارند، بلکه ذاتاً موجه هستند. از سوی دیگر باورهای غیر پایه نهایتاً توسط باورهای پایه توجیه می‌شوند. بنابراین باورهای پایه مبنایی برای توجیه معرفتی خواهند بود.

### باورهای پایه

باورهای پایه باورهایی اند که می‌بایست بدون نیاز به استدلال موجه باشند. اگر باوری می‌تواند فقط از طریق استدلال توجیه شود، توجیه آنها وابسته است به توجیه باورهایی که استدلال از آنها ساخته می‌شود. از این رو بنا به تعریف، این باور، باوری پایه نیست. به نظر می‌رسد که فقط باورهایی مبتنی بر استدلال نیستند که مستقیماً مبتنی بر نوعی ادراک حسی باشد. بنابراین باورهای پایه می‌بایست باورهای ادراک حسی باشد. اما اگر باورهای پایه برای ساختن مبنای سایر باورها هستند، خود آنها می‌بایست از یک

حتی اگر  
نظریه‌های  
مبنا‌گرا بتوانند  
مجموعه‌ای از  
باورهای به لحاظ  
معرفت‌شناختی  
پایه را تأمین  
کنند، همچنان  
در مورد چگونگی  
به دست آوردن  
باورهای موجه  
از باورهای پایه  
سؤال باقی  
می‌ماند.

● نظریه معرفت  
تلاشی است  
برای پاسخ به  
این سؤال که  
«ما چگونه  
می دانیم؟»  
اما این پرسش  
درباره چگونگی  
دانستن است و  
نه درباره  
خود دانستن.

●

وضعیت معرفتی تضمین شده‌ای برخوردار باشند. اما آیا باورهای حاصل از ادراک حسی چنین وضعیتی دارند؟

باورهایی که ما به عنوان نتایج ضروری ادراک حسی تلقی می‌کنیم، باورهایی در مورد اشیای فیزیکی هستند. به عنوان مثال من می‌بینم که در بسته است، من می‌شنوم که کسی از پله‌ها بالا می‌رود و... ویژگی غیر قابل انکار چنین باورهایی این است که آنها می‌توانند اشتباه باشند. حداقل امکان دارد ما به خاطر محیط ادراکی نامناسب و یا خطاهای حسی دچار خطا شویم. به عنوان مثال اگر من پیراهن قرمزی را در نور سبز ببینم، امکان دارد تصور کنم که آن پیراهن سیاه است. علاوه بر این ادراکات حسی ما سخت تحت تأثیر انتظارات و پیش فرض‌های ماست. به عنوان مثال اگر من انتظار داشته باشم که برادر من پشت میز باشد، امکان دارد فکر کنم کسی که پشت میز است، برادر من است. حتی اگر شخص دیگری باشد که فقط شباهت کمی به او داشته باشد. امکان دارد ما به انحاء گوناگونی دچار خطای حسی شویم. بنابراین اگر قرار باشد این باورها خطا پذیر باشند، پس باورهای حسی هم همانند سایر باورهای ما نیاز به توجیه خواهند داشت و بنابراین نمی‌توانند نقطه توقف ما در روند توجیه باورها باشند. حال باورهای حسی چگونه می‌توانند باورهایی پایه باشند؟

حتی اگر نظریه‌های مبنا گرا بتوانند مجموعه‌ای از باورهای به لحاظ معرفت شناختی پایه را تأمین کنند، همچنان در مورد چگونگی به دست آوردن باورهای موجه از باورهای پایه سؤال باقی می‌ماند. باورهای غیر پایه از باورهای پایه و از طریق استدلال به دست می‌آیند. اما نظریات مبنا گرا می‌بایست توضیحی مفصل تر از چگونگی روند استدلال ارائه دهند. مؤلف در این بخش برخی از تعاریفی که در مورد استدلال آمده است را ذکر می‌کند. به عنوان مثال به این نمونه توجه کنید: «باور  $p$  برای شخص  $S$  استدلالی است برای باور به  $q$  اگر و تنها اگر برای  $S$  منطقاً امکان پذیر باشد که در باور به  $q$  به واسطه مبتنی بودن  $q$  بر  $p$  موجه باشد.»

این تعریف مستلزم وجود رابطه‌ای روان شناختی میان التزام به یک باور بر مبنای باوری دیگر است. این رابطه رابطه مبتنا «the basing relation» نامیده می‌شود. رابطه مبتنا در معرفت‌شناسی حائز اهمیت است. برای باور داشتن به چیزی صرفاً داشتن یک استدلال خوب در راستای باور به آن چیز کافی نیست، بلکه حتماً می‌بایست باور، بر آن استدلالی که در اختیار داریم مبتنی باشد. اگرچه رابطه مبتنا در معرفت‌شناسی اهمیت قابل توجهی دارد، به‌طور پیشینی نمی‌توان چیز زیادی در مورد آن گفت. در معنایی غیر دقیق این رابطه، رابطه‌ای علی است، اما صرف این واقعیت که داشتن یک باور علت آن باشد که شخص باور دیگری داشته باشد، نمی‌تواند تضمین کند که باور دوم این شخص مبتنی بر باور اول وی است. چرا که امکان دارد انواع مختلفی از رابطه‌های علی میان باورها وجود داشته باشد.

**استدلال و نقش حافظه به عنوان منبعی برای معرفت**

دیدگاه‌های درباره نقش حافظه در جریان استدلال، چگونه با

تصویر مبناگروانه از توجیه معرفتی سازگار می‌شود؟ مبناگروان باید چند چیز را در مورد نقش‌های گوناگون حافظه در استدلال توضیح دهند. بسیاری از اطلاعاتی که ما در هر لحظه مفروضی در اختیار داریم، در حافظه نگهداری می‌شود و هرگاه ما به آنها نیاز پیدا کنیم، آنها را به یاد می‌آوریم. اما در مورد موجه بودن باورهایی که مبتنی بر حافظه هستند، چه می‌توان گفت؟ استدلال کردن، یک فرایند جاری در ذهن است. ما مجبور نیستیم تمام مقدمات لازم در استدلال را در آن واحد در ذهن نگه داریم تا نتیجه را توجیه کنیم، بلکه می‌بایست در طول جریان استدلال هر مرحله را در ذهن داشته باشیم. بنابراین حافظه فقط می‌تواند مقدمات استدلال را به صورت تک تک در اختیار ما قرار دهد. به علاوه

ما می‌توانیم درجات مختلفی از دشواری را در به یاد آوردن باورهایی که در حافظه داریم، داشته باشیم. اگر ما چیزی را به یاد می‌آوریم، اما نمی‌توانیم در لحظه‌ای خاص آن را به یاد آوریم، در این صورت این اطلاعات هیچ نقشی را در باوری جدید نخواهد داشت. به عبارت دیگر فقط حافظه جاری در طول استدلال می‌تواند مقدمات یک استدلال را در اختیار ما قرار دهد.

در این کتاب مؤلف نهایتاً نمی‌پذیرد که همه انواع نظریات مبنا گروانه نادرست اند، بلکه معتقد است این نظریات در آن چه که به باورهای از لحاظ معرفت شناختی پایه و نقش آنها در معرفت می‌رسند، به بن بست می‌رسند. البته در این کتاب در مورد فرض نظریه‌ای مبناگرا که در آن باوری به عنوان باور پایه در نظر گرفته نشده باشد، سخنی به میان نیامده است. به هر حال نظریات مبنا گروانه زیر مجموعه نظریات باور مدار هستند.

نظریات باورمدار فرضشان بر این است که توجیه یک باور عملکردی است از مجموع باورهای شخص. انگیزه طرح این فرض، این است که در تعیین آن چه که انسان می‌خواهد باور کند شخص باید فقط چیزی را تا آنجا که باوری

در خصوص آن دارد، در نظر بگیرد. بنابراین

فقط باورها در تعیین آن چه که شخص در باب آنها



موجه است، می‌تواند تعیین کننده باشد. نظریات باور مدار در دو شکل ظاهر شده اند: نظریات میناگروانه و نظریات انسجام گروانه. آن چه که نظریات مینا گرا را از نظریات انسجام گرا متمایز می‌کند دسته‌ای متمایز از باورهاست که دو ویژگی دارند.

۱. توجیه بالذات

۲. سایر باورها نهایتاً توسط این باورها توجیه می‌شوند.

اما نظریه میناگرایی به راحتی نمی‌تواند مسئله باورهای پایه را سربسته بپذیرد. منشأ نظریات مینا گروانه این ایده است که همه باورهای موجه ما نهایتاً از مشاهدات حسی ما نشأت می‌گیرند و این مشاهدات حسی در قالب باورها برای ما ظاهر می‌شوند. ما نمی‌توانیم بر بخش اول انگیزه‌های که نظریات میناگروانه را ایجاد کرد ایرادی وارد کنیم، اما اشتباه است تصور کنیم که مشاهدات حسی ما به صورت باورهایی برای ما ظاهر می‌شوند.

در ادراک حسی، باورهایی که ما می‌سازیم، معمولاً باورهایی اند در مورد ویژگی‌های عینی اشیای فیزیکی در مورد آن که اشیای چگونه بر ما ظاهر می‌شوند. گاهی ما هیچ باوری در مورد آن که چگونه اشیای برای ما ظاهر می‌شوند - نداریم. از این میان اگر فقط باورهای گروه دوم - یعنی باورهایی در مورد آن که چگونه اشیا بر ما ظاهر می‌شوند - برای «باور پایه بودن» مناسب باشند، در این حالت ادراک حسی معمولاً باورهای پایه را ایجاد نمی‌کنند و از این رو معرفت حسی آن گونه که مورد توجه نظریات میناگروانه است، نمی‌تواند از باورهای پایه نشأت بگیرد. این ایراد بر مینا گروی، ایرادی ویرانگر است. اگر بخواهیم به صورت جزئی‌تر به این مسئله بنگریم، خواهیم داشت:

۱. اشخاص به ندرت

باورهایی در مورد آن که اشیا چگونه بر ما ظاهر می‌شوند، دارند.

۲. فقط باورهایی می‌توانند از

لحاظ معرفتی باور پایه‌ای باشند که معرفت حسی را تشکیل می‌دهند، و نیز در این باره باشند که اشیا چگونه بر ما ظاهر

می‌شوند.

۳. معرفت حسی بر باورهای پایه مبتنی نیستند،

بنابراین مینا گروی نظریه‌ای باطل است.

پس مینا گروان باید یکی از دو مقدمه ۱ یا ۲ را نپذیرند. در ادامه این فصل مؤلف درباره چگونگی ادراک حسی و این که ما چگونه در تجربیات حسی خود باورها را تشکیل می‌دهیم، بحث را ادامه می‌دهد و در نهایت با رویکردی منتقدانه مینا گروی را نظریه‌ای ضعیف می‌داند.

اما اگر مینا گروی را کنار بگذاریم، به جای آن باید چه دیدگاهی را بپذیریم؟ ما می‌توانیم دو گونه عمل کنیم یا این که همچنان نظریات باور مدار را درست بدانیم و به انسجام گروی بگراییم و یا به رویکردی غیرباورمدار بگروییم. در این کتاب نهایتاً مؤلف رویکرد ناباورگرا را ترجیح می‌دهد. اما به علت گرایش‌هایی که همچنان به نظریات انسجام‌گرا وجود دارد، فصل دوم این کتاب را به بررسی انسجام‌گرایی می‌پردازد.

### نظریات انسجام‌گرا

هر نظریه باور مداری که وجود دسته‌ای از باورها که از لحاظ معرفت شناختی جایگاهی ویژه دارند - باورهای پایه - را رد کند، جزء نظریات انسجام‌گرا خواهد بود. نظریات انسجام‌گرا همه باورها را از لحاظ معرفت شناختی یکسان می‌نگرند و معتقدند توجیه یک باور از مجموع به هم پیوسته کل باورهای شخص حاصل می‌شود. معمولاً این دیدگاه را این گونه تقریر کرده اند: آن چه تعیین می‌کند که آیا یک باور موجه است، این است که آن چگونه با سایر مجموعه باورها در انسجام است. برای تعیین دقیق آن چه که این دیدگاه می‌گوید، ما می‌بایست در ابتدا تعریف دقیقی از اصطلاح «درانسجام بودن» ارائه کنیم. در اثر تفاوت تعاریفی که از «در انسجام بودن» شده است، انواعی مختلف از نظریه انسجام‌گرایی حاصل شده است. اما همه این تعاریف در یک ویژگی شریکند و آن این که دسته‌ای خاص از باورها که نقش پایه را داشته باشند، وجود ندارد، بلکه آن چه هست، روابطی است که میان کل مجموعه باورها وجود دارد. امور مختلفی در ایجاد نظریات انسجام گروانه مؤثر بوه است که مهم ترین آن‌ها عدم توان توجیه نظریات مینا گروانه است.

ویژگی اصلی نظریه انسجام گروی این است که نظریه‌ای باورمدار است که برای همه باورها ویژگی معرفتی یکسانی لحاظ می‌کند. در این نظریات ما برای التزام به یک باور تا هر جا که نیاز به استدلال داشته باشیم، این کار را ادامه می‌دهیم؛ و هر جا که التزام به یک باور نیاز به استدلال نداشته باشد، ما در داشتن آن باور بدون استدلال موجهیم. نظریات انسجام‌گرا را با توجه به نقش استدلال در آن‌ها و نیز ماهیت استدلال می‌توانیم به دو دسته تقسیم کنیم:

### ۱. نظریات انسجام‌گرای سلبی، ایجابی

در برخی از نظریات انسجام‌گرا همه باورها در ظاهر امر موجه اند - یعنی ظاهراً همه باورهای ما به صرف اعتقاد به آنها موجه اند - بر مبنای این نظریات اگر کسی باوری داشته باشد به صرف داشتن این باور وی در آن باور خاص موجه است. مگر آن که وی دلیلی داشته باشد مبنی بر این که نباید بدان باور اعتقاد داشته باشد. همه باورها درست اند مگر آن که باطل بودنشان اثبات شود. مطابق این دیدگاه استدلال‌ها به صورت سلبی در ایجاد باورهای درست

روال اصلی  
این کتاب  
به گونه‌ای  
فرامعرفت‌شناسی  
است. چرا که  
بیشتر به توصیف  
و مقایسه انواع  
نظریه‌های  
معرفت‌شناسی  
می‌پردازد  
تا بررسی  
مسائل خاص  
معرفت‌شناسی.

نقش دارند. نظریاتی این گونه نظریات انسجام‌گرای سلبی نامیده می‌شوند. اما از سویی دیگر نظریات انسجام‌گرای ایجابی قرار دارند که مطابق آن تمام باورها نیاز به استدلال دارند. تفاوت تعاریفی که از نحوه استدلال شده است، نمونه‌های متفاوتی از نظریات ایجابی را ایجاد کرده است.

## ۲. نظریات انسجام‌گرای خطی و کلی نگر

برخی از نظریات انسجام‌گرا دیدگاهی عیناً یکسان با میناگرایان درباره استدلال دارند. بر این مینا  $p$  برای شخص  $S$  دلیلی است برای باور به  $q$  به خاطر رابطه‌ای که میان  $p$  و  $q$  وجود دارد. دلیل یک باور یا باوری دیگر است و یا مجموعه‌ای کوچک از باورها نه همه مجموعه باورهای شخص. در این دیدگاه درباره استدلال ما می‌توانیم برای هر کدام از استدلال‌های دیگران طلب استدلال کنیم. نظریه انسجام‌گرایی ایجابی ای که چنین رویکردی نسبت به استدلال دارد، نظریه‌ای خطی ( $linear$ ) نامیده می‌شود. در نظریه خطی اگر ما برای باوری استدلال می‌آوریم و برای استدلال اول نیز استدلالی دیگر و به همین ترتیب، به هیچ نقطه پایانی نمی‌رسیم. چرا که اگر ما به یک نقطه پایانی برسیم، ناگزیر باید در این نظریه باورهای پایه را پذیرفته باشیم، درحالی که نظریات انسجام‌گرایانه وجود باورهای پایه را نمی‌پذیرد. برای آن که بتوان به‌طور مداوم به استدلال کردن ادامه داد دو راه وجود دارد. یا زنجیره‌ای نامتناهی از استدلال‌ها وجود داشته باشد و یا این که استدلال‌ها حالت دوری داشته باشند. بنابراین، نظریه ایجابی خطی در انسجام‌گرایی می‌بایست بپذیرد که معرفت یا حاصل زنجیره‌ای نامتناهی از استدلال است و یا استدلال‌های دوری.

هر دوی حالات فوق مقداری مبهم و نامعقول به نظر می‌آید. بنابراین می‌بایست دیدگاه‌های انسجام‌گرای خطی را کنار گذاشت و به دیدگاه‌های کل‌گرا «holistic» گرایید. بر مبنای دیدگاه‌های انسجام‌گرای کل‌گرا برای آن که شخص  $S$  باور  $p$  را داشته باشد، می‌بایست رابطه‌ای میان باور  $p$  و تمام مجموعه باورهای شخص وجود داشته باشد. به صورتی که این ارتباط نمی‌تواند به رابطه‌های جزئی تر میان باورهای منفرد تجزیه شود. در این دیدگاه داشتن استدلال به معنای داشتن باوری خاص نیست، بلکه شخص در داشتن یک باور مستدل است. چرا که این باور با مجموعه باورهای شخص به‌طور مناسبی در ارتباط است. اگر چه تصویر مهم نظریات کل‌گرا جذبه درونی خاصی دارد، اما تصور این که یک باور چگونه با تمام مجموعه باورها در ارتباط است، خالی از دشواری نیست.

همان‌طور که گفته شد در مقابل نظریات ایجابی نظریات سلبی انسجام‌گرا وجود دارد. در این نظریات همه باورها حالتی بالبداهه موجه دارند. یک نظریه سلبی انسجام‌گرا به ما می‌گوید که ما هنگام باور داشتن به چیزی خود به خود موجه هستیم مگر آن که استدلال‌هایی داشته باشیم مبنی بر عدم باور به آن گزاره خاص.

از نظر مؤلف نظریات غیر باور گرا از لحاظ معرفت‌شناختی صحیح اند. نظریه‌های غیر باور گرا به دو دسته درون گرا و برون گرا تقسیم می‌شوند. نظریات درون گرای غیر باور مدار تأکید می‌کنند

توجیه یک باور منحصرأ عملکرد سایر باورهای شخص نیست، بلکه عملکردی است منحصرأ از حالات درونی شخص. این حالت دوم هم شامل باورها می‌شود و هم سایر حالات غیر باوری شخص. حالات درونی حالتی اند که ما به‌طور مستقیم به آنها دسترسی داریم. از سوی دیگر نظریات برون‌گرا تأکید دارند که توجیه یک باور توسط بررسی‌های کاملاً بیرونی حاصل می‌شود. اموری چون بررسی قابل اعتماد بودن فرایندهای شناختی ای که باورها را تولید می‌کنند.

نظریات برون‌گرا از نظریات باورگرایی سنتی کاملاً متمایزند. به هر حال نظریات برون‌گرای غیر باورمدار امکان دارد ساختاری بسیار شبیه به نظریات میناگرای کلاسیک داشته باشند. به عنوان مثال واقع‌گرایی مستقیم دیدگاهی است که در آن حالات ادراکی می‌توانند احکامی ادراکی درباره اشیای فیزیکی را مستقیماً و بدون تأمل به وسیله باورهای در مورد حالات ادراکی جایز بدانند. از نظر مؤلف واقع‌گرایی مستقیم می‌توان ساختاری شبیه نظریه میناگرایی داشته باشد.

## برون‌گرایی

نظریات برون‌گرایانه بر آن اند که علاوه بر حالات درونی صاحب باور با امور دیگری می‌توان به توجیه باورها پرداخت. به عنوان مثال اعتماد گرایی ( $reliabilism$ ) می‌گوید: میزان قابلیت اعتماد به فرآیند شناختی‌ای که باور را تولید می‌کند، برای توجیه باور مناسب است. میزان احتمال درستی یک باور با میزان اعتمادی که می‌شود به فرآیند شناختی‌ای کرد که باور را تولید می‌کند. چیزی نیست که به صورت مستقیم در دسترس ما قرار داشته باشد. در نظریات برون‌گرا میزان توجیه یک باور به وسیله ملاحظاتی به دست می‌آید که خارج از خود باور و حالات درونی هستند.

همان‌طور که پیش‌تر گفته شد، نظریات برون‌گروانه دو شاخه اصلی دارد. یک از آنها احتمال گرایی « $probabilism$ » است. در احتمال گرایی ما به دنبال بررسی درستی احتمالی باوری خاص هستیم. لذا در این رویکرد باور موجه باوری است که از احتمال درستی بالایی برخوردار باشد. دیگر شاخه برون‌گرایی اعتماد گروهی است. در این نظریه ما به جای بررسی میزان توجیه یک باور خاص میزان اعتمادی را که می‌شود به یک فرآیند شناختی داشت را بررسی می‌کنیم. پس طبق این رویکرد باور موجه باوری است که از روش اعتماد بخشی به دست آید. به عنوان مثال در جهان کنونی کسب دانش از طریق ادراک حسی و یا روش استنتاج، روش‌هایی قابل اطمینان محسوب می‌شوند. در مقابل باورهای حاصل از خواب و خیال و اوهام باورهایی نادرست اند. چرا که از روش قابل اعتمادی به دست نیامده‌اند.

## اصول یا ارزش‌های معرفتی

زمانی که می‌پرسیم آیا یک باور موجه است؟ چه چیزی را مورد پرسش قرار داده‌ایم؟ آن چه که ما می‌خواهیم بدانیم این است که آیا آن گزاره برای باور کردن واقعاً صحیح است یا خیر. بحث توجیه معرفتی در این کتاب از حیث ارتباط آن با چگونگی تشکیل باور

مورد توجه قرار گرفته است. یعنی این امر که چه وقت جایز است ما به گزاره‌های مانند p باور داشته باشیم. این همان معنایی از توجیه معرفتی است که ما می‌خواهیم بدان پی ببریم. اصول یا ارزش‌های معرفتی توصیفات عامی از اوضاع و احوالی هستند که تحت آن شرایط انواع گوناگون احکام دستوری صحیح‌اند. ارزش‌های معرفتی اصولی‌اند که توضیح می‌دهند چه وقت از لحاظ معرفتی امکانپذیر است که ما موجه بودن یک باور را در قالب استدلال‌های صاحب باور برای اعتقاد به آن گزاره تشخیص می‌دهیم. بنابراین ما می‌توانیم ارزش‌های معرفتی را به عنوان اصولی لحاظ کنیم که جریان «درست استدلال کردن» را هدایت می‌کنند. ارزش‌های معرفتی برای هدایت ما در استدلال و سپس از این راه تشکیل باورها فرض شده‌اند.

بنابراین مفهوم توجیه معرفتی می‌تواند توسط توضیح ماهیت و سرچشمه ارزش‌های معرفتی ای که جریان استدلال را هدایت می‌کند، توضیح داده شود. غالب معرفت‌شناسی معاصر محتوای معیارهای معرفتی ما را توصیف می‌کنند، اما درباره ماهیت و ریشه این معیارهای معرفتی چندان سخن نگفته‌اند. معرفت‌شناسان معمولاً فرض می‌کنند که ارزش‌های معرفتی غالباً شبیه ارزش‌های اخلاقی است و تصور می‌کنند این ارزش‌ها به همان شکل در ارزیابی باورها کارایی دارند که ارزش‌های اخلاقی در ارزیابی افعال. مؤلف در این فصل می‌خواهد نشان دهد که چنین تشبیهی اصلاً دقیق نیست. ما می‌دانیم که چگونه استدلال می‌کنیم و یا به صورت عامتر چگونه آگاهی پیدا می‌کنیم. این سخن بدین معناست که در شرایط مختلف ما می‌دانیم هنگام آگاه شدن چه می‌کنیم. به عبارت دیگر ما می‌دانیم که برای آگاهی یافتن چه می‌بایست کرد. ارزش‌های معرفتی اصولی‌اند که این معرفت‌روشمند را توصیف می‌کنند؛ و دانش عقلانی معرفتی خواهد بود که از این اصول تبعیت کند. اما هریک از نظریات برون‌گرا و درون‌گرایانه رویکردهای متفاوتی را در قبال اصول معرفتی اخذ کرده‌اند و هریک به گونه‌ای این اصول را تعریف می‌کنند. مؤلف در این فصل هر یک از این دیدگاه‌ها را بررسی می‌کند.

در فصل ششم مؤلف پس از ذکر مقدمه‌ای در طبقه‌بندی نظریات معرفت‌شناسی در بخش دوم این فصل در پی یافتن پاسخ این پرسش است که «چه چیزی یک فرایند عقلانی را عقلانی می‌کند؟» در پاسخ این گونه توضیح می‌دهد که ما می‌توانیم مفهوم عقلانیت را با توجه به راهی که فلاسفه غالباً به صورت سنتی طی کرده‌اند، پی بگیریم. یعنی پرداختن به پرسش‌هایی در مورد این که از لحاظ عقلی چگونه انواع مختلف فعالیت‌های شناختی انجام می‌شود. روش غالب فلاسفه این بوده است که اصولی کلی را معرفی می‌کردند و اصول خود را بر بررسی این که این اصول چگونه در نمونه‌های خاصی ما را به پاسخ می‌رسانند، آزمایش می‌کردند. یکی دیگر از مباحثی که مؤلف در این فصل به آن پرداخته است، سخن از روش‌شناسی معرفت‌شناسی است. از نظر مؤلف تعریف عام ارزش‌های معرفتی و نظریات معرفت‌شناختی تأثیر فراوانی بر روی روش‌شناسی معرفتی خواهد داشت. نظریات

معرفت‌شناسی برای ارائه تفاسیری عام از «درست استدلال کردن» ارائه شده‌اند. گویی این نظریات اصول و ارزش‌های معرفتی ما را توصیف می‌کنند.

مؤلف آن چه که در توضیح تحلیل معرفت‌شناختی رخ می‌دهد را با این سؤال آغاز می‌کند که «در ساختن یک باور در مورد رنگ اشیا ما چگونه توجیه می‌شویم؟» این سؤال به این معناست که «نقش عقلانی مفاهیم رنگ‌ها چیست؟» ما بررسی مان را با تلاش برای تعیین این که ما در واقع چگونه چنین احکامی را صادر می‌کنیم، آغاز می‌کنیم.

### معرفت‌شناسی طبیعی شده

یکی از اهداف برون‌گرایی ارائه تفسیری از توجیه است که با تصویر وجود انسانی به عنوان ماشین طبیعی شناسا که در پاسخ به عوامل محیطی به تکامل رسیده و توانایی‌هایش در راستای بقای در عالم در حال تغییر ظهور یافته و تناسب داشته باشد. امکان دارد این تصویر از وجود انسانی برای برخی یأس آور و بدبینانه باشد. بالعکس فیلسوفان معاصر نسبت به این دیدگاه طبیعت‌گروانه تمایل نشان می‌دهند. به‌ویژه آن گاه که این دیدگاه با پیشرفت‌های تحسین برانگیز معرفت در مورد آن که انسان چگونه فعالیت می‌کند، در سازگاری است. به همین دلیل گرایشی برای طبیعت‌گرایی در معرفت‌شناسی حاصل شده است.

یکی از جاذبه‌های برون‌گرایی وجود یک معرفت‌شناسی طبیعی گرای قابل توجه است. به گونه‌ای که دیدگاهی برون‌گرایانه به عنوان تنها راه ملحق کردن یافته‌های علمی در مورد زیست‌شناسی و شناخت، با دیدگاهی در باب توجیه نگریسته شده است. در این کتاب مؤلف اثبات کرده است این تصور تصویری باطل است. درون‌گرایان نیز می‌توانند از نظریه توجیه‌ای حمایت کنند که به همان اندازه طبیعت‌گروانه باشد که نظرات برون‌گروانه از خود نشان می‌دهند. دیدگاه مؤلف نیز یک معرفت‌شناسی طبیعت‌گروانه است و بنابراین مؤلف سعی بر آن دارد تا در عین رد کردن برون‌گرایی یک معرفت‌شناسی طبیعت‌گروانه ارائه دهد.

او در این فصل ابتدا روش‌شناسی معرفت‌شناسی را بررسی می‌کند و سپس بررسی طبیعت‌گرایی معرفتی. سپس برای شناخت عقلانی این امر که انسان چگونه این گونه که هست عمل می‌کند، سوالات عام تری مطرح می‌شود، مانند آن که «برای ساختن یک فاعل شناسا با توانایی‌هایی همچون انسان چه چیزی لازم است؟»

ما به این نتیجه می‌رسیم که هیچ راه آشکاری برای ساختن چنین فاعل شناسایی بدون ملحق کردن ویژگی‌های شناختی انسان به ساختار شناختی این فاعل شناسا وجود ندارد. ظاهراً هیچ جایگزینی برای بسیاری از ویژگی‌های نسبتاً عام شناخت انسانی وجود ندارد. از نظر مؤلف می‌توان اثبات کرد که همه فاعل‌های شناسای پیچیده می‌بایست با اصول مشابهی مجهز شده باشند.

نهایتاً در فصل هفتم این کتاب مؤلف تقریری از واقع‌گرایی مستقیم را به عنوان نظریه مختار برگزیده و به توضیح زوایای آن می‌پردازد.

از نظر مؤلف  
نظریات  
غیر باور گرا  
از لحاظ  
معرفت‌شناختی  
صحیح‌اند.